

خردسالان

دوست

سال ششم
شماره ۲۸۸ ، شنبه
۲۵ خرداد ماه ۱۳۸۷
۳۰۰ تومان



۱۶



عروسی

۱۸



آب

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



قصه‌های پنج انگشت

۳



با من بیا ...

۴



باغچه‌ی سبزی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



باران

۱۱



جدول

۱۲



زشت و زیبا

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامنی بیا...



دوست من سلام.

من شتر هستم و از یک راه دور آمده‌ام. از جایی که نه درخت دارد و نه رود. من از صحرا آمده‌ام. صحرا پر از شن‌های داغ است. صحرا سبزه ندارد، اما خارهایی دارد که برای من غذای خوش مزه‌ای هستند. ما شترها می‌توانیم چندین روز بدون این که آب بخوریم، راه برویم و بارهای سنگین را جابجا کنیم. برای همین هم مردمی که در صحرا زندگی می‌کنند، ما را خیلی دوست دارند. آن‌ها حتی از شیر و گوشت شتر هم استفاده می‌کنند.

امروز تمیز و مرتب پیش تو آمده‌ام تا همراه هم صفحه‌های رنگارنگ مجله‌ی دوست خردسالان را ورق بزنیم. پس دست مرا بگیر و با من بیا...





باغچه سبزی

یکی بود، یکی نبود. موشی و جادوگر، با هم همسایه و دوست بودند. یک روز موشی به جادوگر گفت: «کاش می توانستی جادو کنی و جلوی خانه، یک باغچه ی سبزی درست کنی!» جادوگر با خوش حالی گفت: «من این جادو را بلد هستم!» بعد جادوگر جلوی خانه ایستاد و وردی خواند و با چوب جادو به زمین زد. اما باغچه ی سبزی درست نشد. موشی گفت: «فکر می کنم خاک خیلی سفت است. برای همین هم چوب جادو اثر نمی کند. ما یک بیل لازم داریم.» جادوگر یک بیل آورد و با کمک موشی، خاک سفت را زیر و رو کرد. بعد خاک نرم نرم شد. جادوگر ایستاد و ورد خواند و چوب جادو را به زمین زد. اما باز هم باغچه ای درست نشد. موشی گفت: «فکر کنم باید کمی دانه در خاک بپاشیم.» موشی رفت و از خانه کمی دانه آورد و با کمک جادوگر آن ها را در خاک نرم پاشید. بعد جادوگر دوباره ورد خواند و با چوب جادو به زمین زد. اما باز هم باغچه درست نشد. موشی گفت: «آه! یادم آمد باید به دانه ها آب بدهیم!» موشی و جادوگر به دانه ها



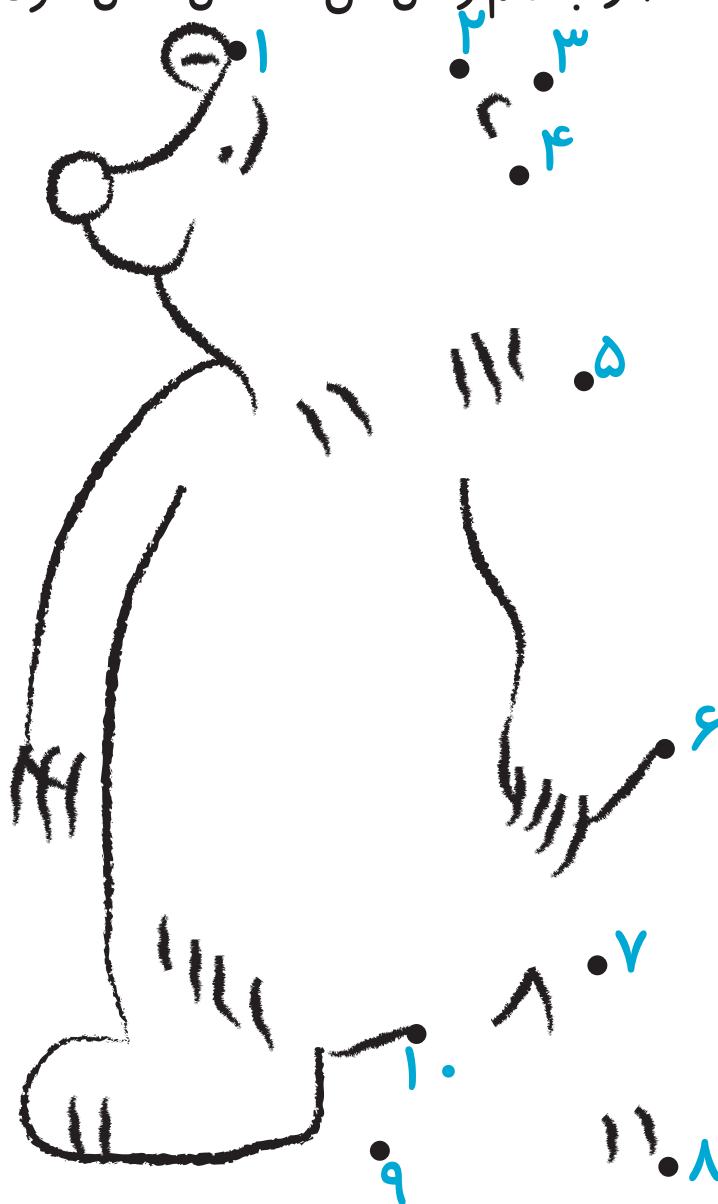
آب دادند. هر روز جادوگر با چوب جادو ورد می خواند و به زمین می زد. تا این که یک روز جادوگر با خوش حالی موشی را صدا زد و گفت: «من جادو کردم! حالا یک باغچه ی سبزی داریم!»

موشی با دیدن جوانه های سبز و کوچک پرید بغل جادوگر و گفت: «تو یک جادوگر بزرگ هستی!» بعد جادوگر با خوش حالی به سراغ کتاب جادو رفت و توی آن نوشت. برای درست کردن یک باغچه ی سبزی، اول خاک را خوب زیر و رو می کنیم. با بیل نه با چوب جادو! بعد دانه ها را در خاک نرم می پاشیم. آن وقت به آن ها آب می دهیم. چند روز بعد دانه ها سبز می شوند. این است جادوی باغچه ی سبزی!





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

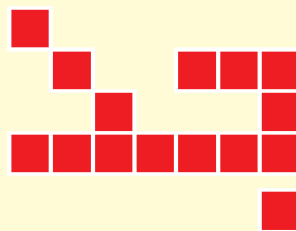
حسین چائمار پدر بزرگ را توی اتاق پهن کرده بود و به زور دست پدر بزرگ را می کشید و می گفت: «نماز... نماز...» من از خنده غش کرده بودم. پدر بزرگ با حسین به اتاق رفت و چائمار را جمع کرد. حسین گریه می کرد و چائمار را می کشید و می گفت: «نماز... نماز...» پدر بزرگ به من گفت: «تو چرا می خندی؟» گفتم: «حسین نمی داند که الان وقت نماز خواندن نیست. از کارهایش خنده ام می گیرد.» پدر بزرگ یواشکی چائمار را به من داد و حسین را بغل گرفت. من یواشکی چائمار را قایم کردم. پدر بزرگ به حسین یک سیب داد وقتی حسین سیب را گاز زد یادش رفت که می خواست پدر بزرگ نماز بخواند. به پدر بزرگ گفتم: «شما از کجا می فهمید که کی باید نماز بخوانید؟» پدر بزرگ گفت: «وقتی که اذان بگویند، همه ی مسلمان ها در هر کجای دنیا که باشند با شنیدن صدای اذان به نماز می ایستند.» گفتم: «من می دانم که رو به قبله می ایستند و نماز می خوانند. قبله همان مکه است. خانه ی خدا.» پدر بزرگ گفت: «آفرین به تو، اما فراموش نکن که خدا همیشه دعاها و حرف های ما را می شنود. حتی اگر وقت نماز نباشد. حسین هنوز سیبش را تمام نکرده بود که دوباره گفت: «نماز...» من و پدر بزرگ آن قدر خندیدیم که حسین هم به خنده افتاد.



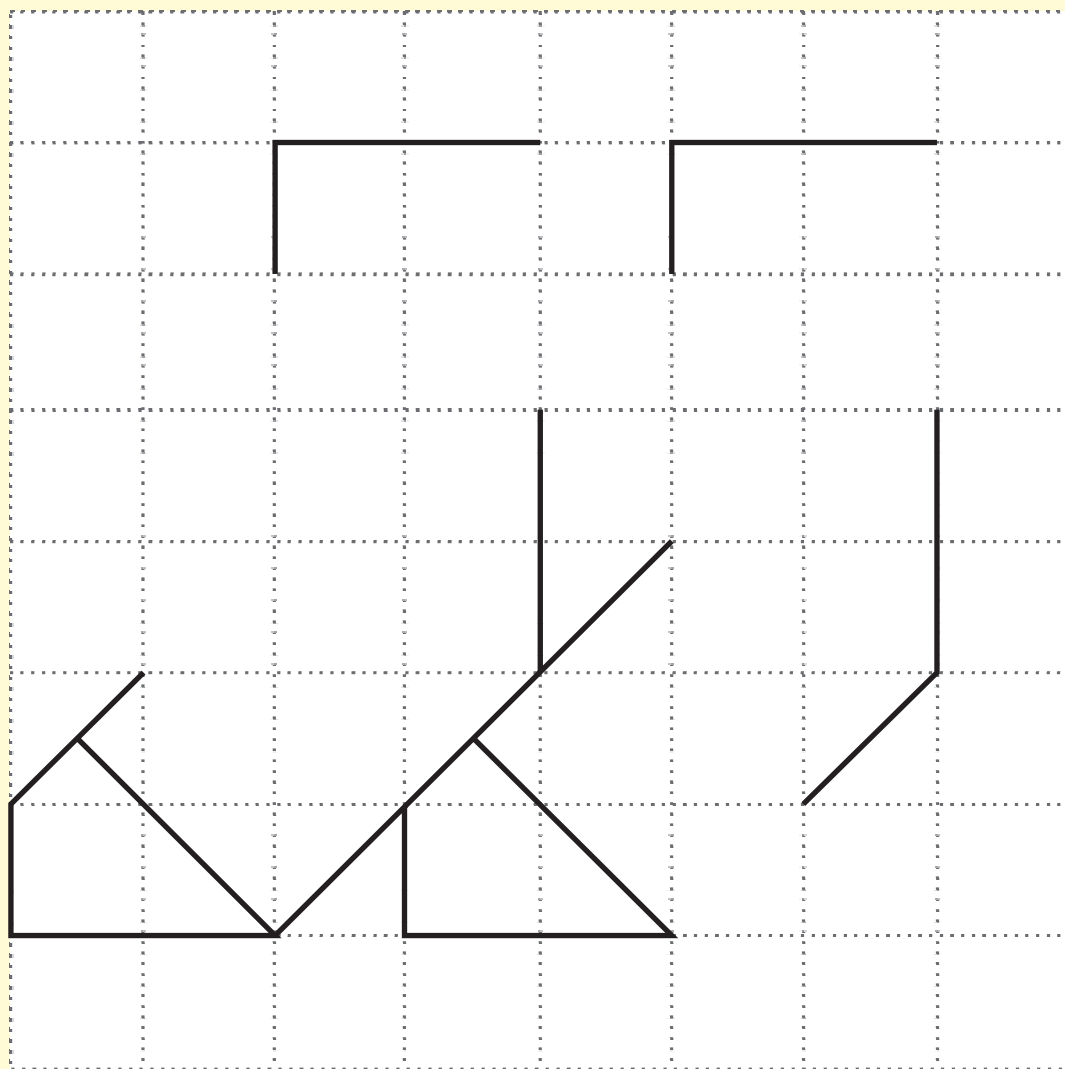
باران

پروین دولت آبادی

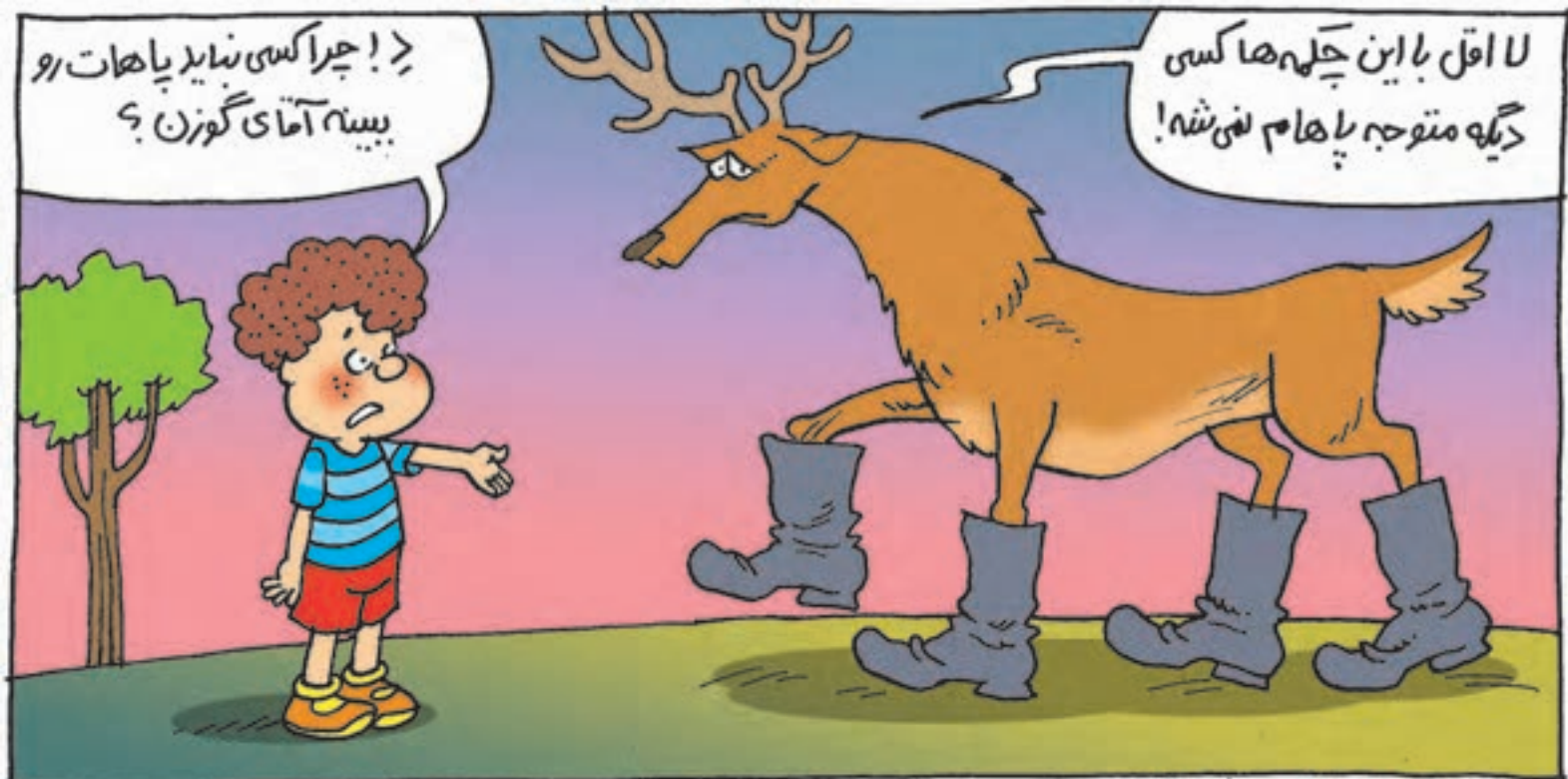
ابر سیاه ابر سفید
رو آسمان پرده کشید
باران دانه دانه
ریخت روی حوض خانه
نشست روبرگ گل‌ها
رو غنچه‌های زیبا
رو بوته‌های گندم
رو خانه‌های مردم
برگ درخت را تر کرد
از شاخه‌ها گذر کرد
باران دانه دانه
آمد رو بام خانه



جدول را کامل و رنگ کن.











منی شندیک
ماشین لباسشویی
بخرید؟!

آفرین... خوب
که شستی، آویزان می کنی
به شاخ هات تا خشک
شوند!

عروسی



دیشب توی کوچه‌ی ما عروسی بود. ثریا دختر
همسایه‌ی ما عروس شد.
دیشب تمام کوچه پر از نقل‌های ریز و رنگارنگ بود.
صبح مورچه‌ها آمدند و همه‌ی نقل‌ها را بردند.
فکر کنم امشب هم توی کوچه‌ی ما عروسی باشد!
عروسی مورچه‌ها!





فیل



طوطی



میمون



گورخر



آهو



زرافه



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

هوا گرم گرم بود و آب رودخانه‌ها خشک شده بود.  در حالی که فریاد می‌زد: «آب

پیدا کرده‌ام، آب پیدا کرده‌ام.» نزدیک  رسید.  با خوش حالی گفت: «باید

همه را خبر کنیم.» خیلی زود  و  هم آمدند و همگی به طرف جایی که 

آب پیدا کرده بود، رفتند.  روی زمین نشست و گفت: «همین جاست!»  با

تعجب گفت: «این‌جا که آب نیست.»  گفت: «چرا! این یک چاه آب است.» 

و  به چاه نگاه کردند و گفتند: «اما، ما که نمی‌توانیم از چاه آب بخوریم.» 

گفت: «ممکن است توی چاه بیفتیم.» همین موقع  از راه رسید و گفت: «گردن من دراز است و می‌توانم از چاه آب بخورم!»  سرش را کرد توی چاه و قلپ قلپ آب خورد.  و  و  و  ایستادند و او را تماشا کردند.  گفت: «به‌به چه آب خنک و خوش مزه‌ای!»  گفت: «این‌طوری نمی‌شود! باید فکری بکنیم.» ناگهان  فریاد زد: «نگاه کنید  دارد می‌آید! او می‌تواند به ما کمک کند!»  با خوش‌حالی فریاد زد: «زود بیا!  عزیز!»  به  گفت: «تو می‌توانی با خرطومت از چاه آب بکشی؟!  گفت: «بله می‌توانم!»  نزدیک چاه رفت و با خرطومش آب کشید و بعد مثل فواره آب را ریخت روی سر  و  و  و  آن‌ها خیلی خوش‌حال شدند. حسابی آب خوردند و بازی کردند.  کنار چاه یک دریاچه‌ی کوچک درست کرد تا همه‌ی حیوانات بیایند و هر چه قدر دلشان می‌خواهد آب بخورند.

قصه‌ی حیوانات



۱

آقا موشه رفته بود دنبال غذا و خانم موشه مراقب بچه‌ها بود.



۲

آقا موشه خیلی دیر کرده بود و خانم موشه نگران او بود.



۳

پیشی دنبال آقا موشه کرده بود. اما موشه جستی زد و پشت درخت قایم شد.



۴

یک مرتبه، آقا موشه صدای قورباغه را شنید و آرام از درخت پایین آمد.



قورباغه و آقاموشه با هم دوست بودند، دوستان
خوب و قدیمی!



بعد پرید و پشت قورباغه سوار شد.



بالاخره آقاموشه به خانه رسید
و از دیدن خانم موشه و سه تا بچه‌ی
کوچویش خیلی خیلی خوش حال شد.



بازی

در هر ردیف دو تا از شکل‌ها کاملاً شبیه به هم هستند آن‌ها را پیدا کن و علامت بزن.



اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست نزنند
اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
تا شماره
امضاء

قابل توجه متقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه (کشور های همجوار) ۱۰۰۰۰۰ ریال
اروپا، افریقا، ژاپن ۱۱۰۰۰۰ ریال
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰۰ ریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

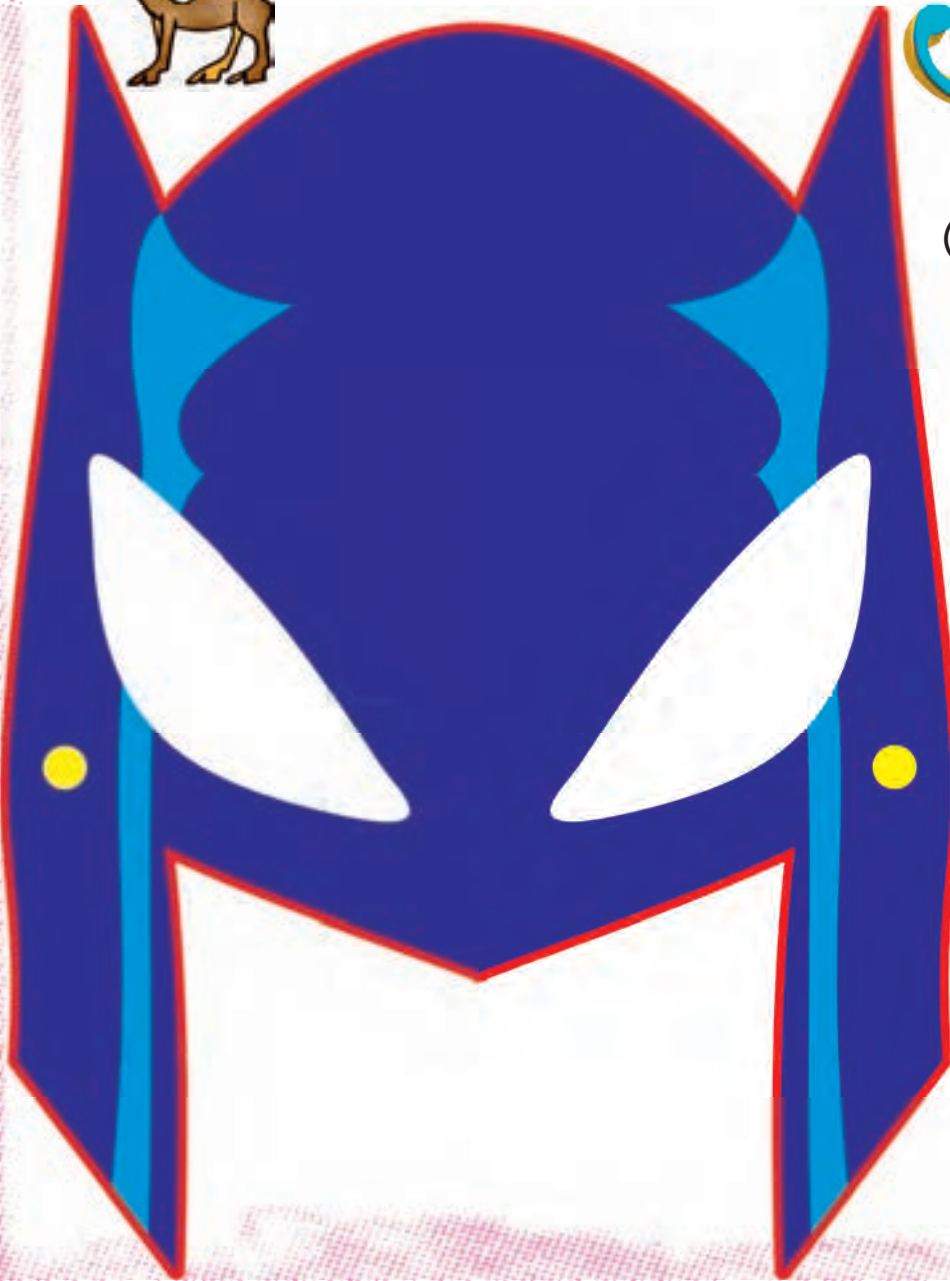
بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در
سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.
آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -
تلفن: ۰۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان



کار دستی

شکلها را از روی خط (قرمز)
قیچی کن.
قسمت‌های سفید را با قیچی ببر.
به دایره‌های زرد دو طرف کش
وصل کن.
حالا تو یک ماسک فضایی داری.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان- نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز لطفاً قسمت‌های مشخص شده را پر کنید و خودتان پاک نکنید. نامه را آن سبک‌ترید و برای ما هم شیرین.



« نشانی فرستنده »



جای تمپر

نشانی

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





دست کودک را
در دست بگیرید
و در حال بازی با
انگشتان او این
شعر را بخوانید

مصطفی رحماندوست



قصه‌های پنج انگشت

صبح شد. ساعت‌ها زنگ زدند. خروس
قوقولی قوقو کرد و خورشید، شال و کلاه
کرد تا از پشت کوه بالا بیاید.
اولی بیدار شد و گفت: «خواب بسه تنبلی بسه»
دومی گفت: «باید بریم به مدرسه.»
سومی گفت: «نان و پنیر
گردو و شیر.»
چهارمی گفت: «یه کمی نرمش بکنیم
یک و دو و سه
پنجمی گفت: «نه نرمش و نه ورزش
خیکی می‌شم و چاقالو
بخور و بخواب قشنگه
مدرسه کو؟ کلاس کو؟»



